



حسرت

درستایش زندگی نازیسته

آدام فیلیپس
میثم سامان پور





حسرت

در ستایش زندگی نازیسته

آدام فیلیپس

ترجمه میثم سامان پور

ویراستار: بهار امامی

نمونه خوان: میترا سلیمانی

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، ۱۴۰۰ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۵۴-۳۴-۲

نشر بیدگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۳۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

bidgol.ir

برای آنان که سرخورده شده‌اند
مترجم



فهرست



۹	یادداشت مترجم
۱۱	قدردانی
۱۳	مقدمه
۲۵	پیرامون سرخوردگی
۶۱	پیرامون نگرفتن مطلب
۱۱۱	پیرامون قسر در رفتن
۱۴۱	پیرامون خلاص کردن خود
۱۷۱	پیرامون رضایتمندی
۲۰۵	ضمیمه: پیرامون بازی کردن نقش دیوانگان

یادداشت مترجم

پرسش مهمی که مترجم باید از خود بپرسد این است که چرا باید یک کتاب را ترجمه کرد. من زمانی خواندن این کتاب را آغاز کردم که در اوج سرخوردگی و پذیرش شکست بودم. در دالان تاریک سرخوردگی گیر افتاده بودم و این کتاب نوری بود که از روزنه‌ای به درون می‌تابید؛ نه از آن جهت که راه برون‌رفت را نشانم دهد، بلکه از آن رو که دریافتم در آن دالان تنها نیستم و چه بسیار انسان‌ها هستند که در آنجا همراه من حضور دارند. دریافتم که قرار نیست از این دالان خارج شویم و شادمانه رازیت کنیم، بلکه محکوم به شکست خواسته‌هایمان هستیم، و از قضا پذیرش همین شکست است که مقدمات رضایتمندی را فراهم می‌سازد. رضایتمندی، نه به معنای تام و تمام آن بلکه به معنای پذیرش ناممکن بودن تحقق میل. جا دارد از نزدیک‌ترین دوستانم، زازا، تشکر کنم که در تجربه شکست و تحقق نیافتن میل با من سهیم بود و ترجمه این کتاب نیز به پیشنهاد او انجام پذیرفت.

قدردانی

طرح اولیه این کتاب در مقاله‌ای با عنوان «قسر در رفتن» آمده بود که در کتاب در باب تعادل^۱ به چاپ رسید؛ فصلی از کتاب حاضر که همان مقاله است، محتوایی متفاوت دارد، گرچه دغدغه‌هایشان با یکدیگر هم‌پوشانی دارند. نسخه‌های متفاوتی از «در باب رضایتمندی» و بخش اول «خلاص کردن خود» به ترتیب در فصلنامه راریتان^۲ و مجله تریپنی ریویو^۳ چاپ شده‌اند؛ نسخه متفاوتی از «بازی کردن نقش دیوانگان» هم در مجله تریپنی ریویو به چاپ رسیده است، و مثل همیشه، قدردان سردبیران این نشریات هستم. چندین فصل از این کتاب در ابتدا به صورت سخنرانی در دانشگاه یورک ارائه شده‌اند و از بازخورد همکاران و دانشجویان بهره‌های فراوان برده‌ام. عضویت در گروه مطالعاتی جفری ویور^۴ از بخت‌یاری من بوده است و بسیاری از مطالب این کتاب به واسطه بحث‌های ما در آنجا شکل گرفته‌اند. هیو هاوتن^۵ مثل همیشه در نگارش این کتاب و در واقع، در نگارش

1. *On Balance*

2. *Raritan*

3. *The Threepenny Review*

4. Geoffrey Weaver

5. Hugh Haughton

تمام کتاب‌های دیگر نقش اساسی داشته است. جودیت کلارک^۱ نیز عملاً امکان نگارش این کتاب را از تمامی جهات فراهم کرده است. از تمام مراجع زیر بابت اجازهٔ بازنشر این موارد تشکر و قدردانی فراوان می‌شود:

- Lines from *Charisma*, by Philip Rieff, with thanks to Alfred A. Knopf, a division of Random House, Inc. (US).
- Extract from *History and Imagination*, by Hugh Trevor-Roper, reprinted by permission of Peters, Fraser and Dunlop (www.petersfraseranddunlop.com) on behalf of the Estate of Hugh Trevor-Roper.
- #21 from 'Vectors 2.3: 50 Aphorisms and Ten-Second Essays', by James Richardson, from *By the Numbers: Poems and Aphorisms*. Copyright © 2010 by James Richardson. Reprinted with the permission of The Permissions Company, Inc., on behalf of Copper Canyon Press, www.coppercanyonpress.org.
- Lines from 'Reply to Papini', by Wallace Stevens, from *Collected Poems*, reproduced by permission of Pollinger Limited; Alfred A. Knopf, a division of Random House, Inc. (US); and Faber and Faber Ltd.
- 'This Be the Verse', by Philip Larkin, from *High Windows*, reprinted by kind permission of Faber and Faber Ltd. and The Society of Authors as the Literary Representative of the Estate of Philip Larkin.
- Lines from 'Hearsay', by John Burnside, from *Black Cat Bone*, reproduced by kind permission of Rogers, Coleridge and White Ltd., on behalf of Jonathan Cape, The Random House Group.
- Permission for the use of the quotation from *Collected Poems*, by Marianne Moore, 1967, is granted by the Literary Estate of Marianne C. Moore, David M. Moore, Esq., Administrator. All rights reserved.

مقدمه

زندگی نیازموده قطعاً ارزش زیستن دارد، اما آیا زندگی نازیسته ارزش آزمودن دارد؟ این سؤال تا زمانی عجیب به نظر می‌رسد که دریابیم زندگی به اصطلاح روانی ما تا چه اندازه به زندگی‌هایی پیوند خورده که نزیسته‌ایم، زندگی‌هایی که حسرتشان را می‌خوریم، زندگی‌هایی که می‌توانستیم سُکانشان را به دست بگیریم، اما امروز بنا به دلایلی از کف رفته‌اند. هرآنچه که خیالش را می‌پروریم و هرآنچه که تمنایش را داریم، در واقع تجربه‌ها، چیزها و افرادی هستند که از زندگی ما غایب‌اند. غیاب آنچه نیاز داریم ما را وامی‌دارد تا به فکر فرو رویم، و عبوس و اندوهناک شویم. ما باید بدانیم که جای چه در زندگی مان خالی است — گرچه این بیشتر اوقات موجب می‌شود که آنچه هم‌اکنون داریم و آنچه عملاً مهیاست، هردو در هاله‌ای از ابهام فرو روند — زیرا تنها زمانی می‌توانیم به زندگی ادامه دهیم که امیال و اشتیاق‌هایمان کم‌وبیش به کارمان بیایند. به واقع، تنها هنگامی می‌توانیم اشتیاق‌هایمان را تاب آوریم که دیگران را بر آن داریم تا دست به دست خواسته‌هایمان دهند. ما چنان عرصه را بر جهان تنگ خواهیم کرد تا بر مراد

ما گردد. اما با این حال، از همان کودکی خیلی زود متوجه می‌شویم — شاید اولین چیزی که در زندگی می‌فهمیم همین باشد — که نیازهایمان، مانند آرزوهایمان، همیشه به صورت بالقوه برآورده نشده هستند. چراکه امکان دست نیافتن به خواسته‌هایمان همیشه همچون سایه به دنبال ماست. در بهترین حالت یاد می‌گیریم که خواسته‌هایمان را به شیوه‌ای کنایی ابراز کنیم — یعنی به خواسته‌هایمان نام آرزو بدهیم: به قول معروف، آرزو صرفاً آرزوست مگر اینکه برآورده شود — و در بدترین حالت از نیازهایمان متنفر می‌شویم. اما این را نیز می‌آموزیم که، جایی در حد فاصل میان زندگی‌هایی که داریم و زندگی‌هایی که دوست می‌داشتیم، زندگی کنیم. این کتاب دربارهٔ بعضی از گونه‌های این زندگی‌های دوگانه است، زندگی‌هایی که جز زیستن کار دیگری نمی‌توان با آنها کرد.

همیشه دو زندگی وجود دارد: یکی همان زندگی‌ای که اکنون داریم، و دیگری آنکه همیشه در کنار زندگی فعلی‌مان بوده است؛ زندگی (یا زندگی‌های) موازی‌ای که هیچ‌گاه از سر نگذرانده‌ایم، زندگی‌هایی که تنها در ذهن‌هایمان آنها را زیسته‌ایم، زندگی (یا زندگی‌هایی) که آرزویشان را داشته‌ایم، خطرهایی که نکرده‌ایم و فرصت‌هایی که ازشان استفاده نکرده‌ایم یا برایمان مهیا نبوده‌اند. ما آنها را به شکل زندگی‌های نازیسته می‌بینیم؛ چراکه بر این باوریم که فرصت انتخاب این زندگی‌ها در مقطعی برای ما وجود داشته است، اما بنابه دلایلی — و شاید زمان زیادی از زندگی زیسته‌مان را صرف پیدا کردن این دلایل می‌کنیم — ممکن نبوده‌اند. و آنچه ممکن نبوده است، خیلی راحت تبدیل به داستان زندگی ما می‌شود. در حقیقت، زندگی‌های زیسته‌مان می‌توانند بدل به مویه و ماتمی همیشگی شوند در سوگ زندگی‌هایی که قادر به زیستنشان نبوده‌ایم، یا اینکه می‌توانند منجر به خشمی بی‌پایان شوند. اما این محرومیت از زیستن زندگی‌های

نازیسته — که از آن رنج می‌بریم — چه اجباری بوده باشد چه انتخابی، ما را تبدیل کرده است به کسی که هم اکنون هستیم. از آنجا که امروزه بیش از هر زمان دیگری، نسبت به انواع زندگی‌هایی که امکان زیستنشان وجود دارد، آگاهیم — و امروزه، بیش از هر زمان دیگری، تمکن و رفاه به افراد بیشتری این امکان را می‌دهد که برحسب انتخاب‌ها و گزینه‌هایی که دارند به زندگی‌شان بیندیشند — همیشه مغلوب افسانهٔ استعدادهایمان می‌شویم، مغلوب این افسانه که می‌توانیم چه کسی بشویم یا اینکه توان داشتن چه چیزهایی را داریم. پس زمانی که، مانند شخصیت شعر رندال جارل^۱ باورنداریم که «زندگی ما چیزی نیست، مگر شیوه‌هایی که بدان طریق زندگی‌مان را از دست داده‌ایم»، به خاطر این شکست که نتوانسته‌ایم شبیه آن چیزی باشیم که در خیال داشته‌ایم، سوگوار می‌شویم، یا پشیمان، و یا از آن بیزار. و زندگی‌مان را با کسانی تقسیم می‌کنیم که نتوانسته‌ایم باشیم. ما این زندگی‌های نازیسته را به واضح‌ترین شکل در حسادت خود نسبت به دیگران، و در خواسته‌های آگاهانه (و ناآگاهانه) خود از فرزندان برای تبدیل شدن به انسانی برتر از خودمان، بازمی‌یابیم. و البته در سرخوردگی‌های روزمره‌مان نیز بازتاب پیدا می‌کنند. زندگی ما تبدیل می‌شود به مرثیه‌ای در سوگ تمناهای برآورده نشده، امیال قربانی شده، امکان‌های ازبین‌رفته و راه‌های نرفته. افسانهٔ استعدادهایمان می‌تواند زندگی ما را به یک دل‌سردی مداوم، به فقدان پیوسته و بی‌پایان، به خشمی بی‌وقفه و گاه دائمی تبدیل کند؛ هرچند در بهترین حالت ما را به دام آینده می‌کشانند، اما بی‌آنکه بگذارد از خود بیرسیم اصلاً چرا چنین دام‌هایی لازم‌اند (با خودمان عهد می‌بندیم که به افسانه‌ای که از استعدادهایمان در ذهن

۱. Randall Jarrell؛ شاعر، نویسنده و منتقد ادبی آمریکایی، متولد سال ۱۹۱۴ و درگذشته

به سال ۱۹۶۵.

داریم جامهٔ عمل بپوشانیم و از این طریق، دورنمای آینده را برای خود نویدبخش می‌سازیم). افسانهٔ استعدادهایمان سوگواری و گله‌گزاری را چنان می‌نماید که گویی جزء واقعی‌ترین کارهایی است که تابه‌حال کرده‌ایم؛ و از سرخوردگی‌هایمان نوعی حیات پنهان کینه‌ها می‌سازد. حتی اگر پرسش‌های ناگزیری را — مانند چگونه می‌توانیم بدانیم که استعدادهایمان را درست تشخیص داده‌ایم؟ تصویری که از این استعدادها در ذهن داریم از کجا آمده است؟ اگر این استعدادها را نداشته باشیم، پس چه داریم؟ — کنار گذاشته باشیم، نمی‌توانیم زندگی‌هایمان را بدون زندگی‌های نازیسته‌ای تصور کنیم که در دل زندگی‌هایمان نهفته‌اند. ما به‌طور مداوم این حس را — هر چند به‌صورت مبهم — داریم که زندگی‌هایی که پیش می‌بریم، متأثر از زندگی‌هایی هستند که از دستمان رفته یا از ما گریخته‌اند. این فقدان است که زندگی‌های ما را تعریف می‌کند، اما فقدان آن چیزی که می‌توانست وجود داشته باشد؛ یعنی فقدان چیزهایی که هیچ‌گاه تجربه نشده‌اند. زمانی که بناست زندگی‌ای دیگر — زندگی‌ای بهتر و کامل‌تر — در این زندگی باشد، وظیفه‌ای سنگین بر عهدهٔ ماست. در چنین شرایطی انگار که کسی از ما می‌خواهد نه تنها زنده بمانیم، که رشد کنیم و شکوفا شویم، نه تنها راحت زندگی کنیم، که بیشترین بهره را از آن ببریم. این خواسته‌ای کاملاً متفاوت از زندگی است. داستان زندگی ما تبدیل می‌شود به داستان زندگی‌هایی که از زیستنشان منع شده‌ایم.

داروین نشان داد که هر چیزی در زندگی آسیب‌پذیر، فانی و فارغ از هر طرح یا هدفِ خدادادی است. برای بی‌ایمانان نومید — کسانی که مطمئناً پیش از داروین شرایط را برای آثار او و پذیرش و درک آنها فراهم کرده بودند — باور به خداوند (و طرح و هدف الهی) جای خود را به باور به استعدادهای

شکوفاننده بی شمار و بلندپروازی نوع بشر (و باور به منابع نامحدود کره زمین) داد. برنامه دائمی رستگاری در فرهنگ‌های مدرن – فرهنگ‌هایی که بیش از هر چیز سرسپرده علم و پیشرفت‌اند – برپا کردن جوامعی است که افراد بتوانند در آنها استعدادهایشان را دریابند، جوامعی که در آنها واژه‌های «رشد»، «بهره‌وری» و «فرصت» کلمات کلیدی‌اند (نکته اساسی در مورد افسانه قابلیت و استعداد این است که در آن کمتر به این مقوله اشاره می‌شود که تحقق این استعدادها به ندرت رخ می‌دهد؛ برطبق این افسانه، رشد همیشه ممکن و مورد انتظار است). اما هنوز، چنان‌که ویلیام امپسون^۱ در کتابش، بعضی نسخه‌های شبانی^۲ – که عنوان مناسب و گویایی هم دارد – نوشت: «هر بهبودی در جامعه تنها تاحدی می‌تواند جلوی هدررفتن توان انسان را بگیرد؛ هدررفتن حتی در یک زندگی موفق، و حس تنهایی و تک‌افتادگی حتی در یک زندگی سرشار از صمیمیت نیز عمیقاً حس می‌شوند، و این حس، حس اصلی تراژدی است.» زندگی‌هایی که آرزویشان را داشته‌ایم، زندگی‌هایی که حسرتشان را می‌خوریم، درعین حال هم تصدیقی بر این هدررفتن‌اند و هم ابزاری برای سروکله زدن با این هدررفتن ناگزیر. آنها – همچون تراژدی در کتاب امپسون – راه‌هایی هستند برای اندیشیدن به تک‌افتادگی و هدررفتن و تغییر ماهیت آنها.

از آنجا که ما نسبت به دیگر موجودات – از جمله مورچه‌ها و گل‌های نرگس – موجودات خاص‌تری نیستیم، این وظیفه فرهنگ است که موجب شود ما حس خاص بودن داشته باشیم؛ درست مانند والدین که نیاز دارند به فرزندانشان حس خاص بودن بدهند، تا از این طریق به آنها

۱. William Empson؛ شاعر و منتقد ادبی انگلیسی، متولد سال ۱۹۰۶ و درگذشته به سال ۱۹۸۴.

کمک کرده باشند تا بتوانند ناچیز بودن خود را در قیاس با چیزهای بزرگ‌تر تحمل کنند - و امیدوار باشند که شاید بتوانند از آن لذت هم ببرند. از این منظر، بزرگ شدن همیشه بی‌اثر کردن آن چیزی است که لازم بود انجام گرفته باشد؛ یعنی در وهله اول، به صورت ایدئال، ما را طوری بار می‌آورند که حس خاص بودن کنیم، سپس از ما انتظار می‌رود از جهانی لذت ببریم که در آن خاص نیستیم. پس از داروین باید دریابیم چه چیزی، به غیر از خاص بودن، می‌تواند به زندگی ما ارزش زیستن ببخشد؛ می‌توان گفت پس از داروین، که انسان‌ها می‌دانند تا چه اندازه حاصل اتفاقاتی تصادفی‌اند، وسوسه می‌شوند خود را در قالب یک موجود برگزیده ببینند. بدون شک، ما معمولاً در زندگی‌های (تخیلی و) نازیسته‌مان، دست‌کم از دید خودمان، موجودات خاص‌تری هستیم.

بنابراین جا دارد از خودمان بپرسیم که نیاز به خاص بودن مانع دیدن چه چیزی در مورد خودمان می‌شود؟ - چه چیزی به جز ناپایداری محتوم زندگی‌مان؟ این نیاز به خاص بودن ما را از تبدیل شدن به چه چیز بازمی‌دارد؟ این پرسش، اساساً، همان پرسشی است که روان‌کاوی آمده تا بدان پاسخ دهد: چه نوع لذت‌هایی می‌توانند به حیات موجودی که هیچ خاص و ویژه نیست استمرار ببخشند؟ درست زمانی که وعده نامیرایی، وعده برگزیده بودن، جای خود را به زندگی مرفهانه‌تر - به عبارتی، وعده برخورداری بیشتر از زندگی - می‌دهد، زندگی نازیسته بدل می‌شود به بختکی حی‌وحاضر در زندگی‌ای که تنها به واسطه یک چیز مشروعیت می‌یابد: میل به زیستن آن. برای جماعت مدرن، که انتخاب‌هایشان همیشه به دنبالشان می‌آیند، زندگی خوب زندگی‌ای است که به طور تمام‌وکمال زیسته شده باشد. ما در دوران معاصر، نسبت به هرآنچه که جایش در زندگی‌مان خالی است، و هرآنچه که لذت‌هایی را که در پی‌شان هستیم برهم می‌زند، به شیوه‌ای جدید وسواس

پیدا می‌کنیم. کودکی برای ما مسئله است، چراکه تأثیر مستقیم دارد بر آن انسان‌های بالغی که می‌توانستیم بشویم. هیچ‌کس هرگز نوجوانی و بلوغی را که باید نداشته است. هیچ‌کس هرگز تابه‌حال به اندازه کافی از فرصت‌هایش استفاده نکرده، یا به اندازه کافی فرصت نداشته است که استفاده کند، و غیره و غیره.

آنچه که حضورش حیاتی لیکن غایب است، قطعاً دغدغه‌ای مدرن یا سکولار نیست. خواستن کنشی است در راستای حفظ بقا، و ما تنها چیزی را می‌خواهیم که مهیا و در دسترس نباشد (و این درواقع یک چالش است؛ به این صورت که دیگران خواسته‌های ما را به چالش می‌کشند و تقابل تمایلات ما با تمایلات آنان ما را به آن کسی که هستیم تبدیل می‌کند). اما روان‌کاوی، مانند داروینسم، بخشی از مباحثات جدیدی است که در راستای چگونگی توصیف آنچه از زندگی‌های مدرن ما حذف شده یا جا افتاده، صورت می‌گیرد. درحالی‌که داروین می‌خواست از بقا به مثابه انطباق یاد کند - و از این رو هرآنچه فرهنگ می‌نامیم را صرفاً به ابزاری برای بقا تفسیر می‌کرد - فروید در پی آن بود تا از بقا به مثابه لذت جویی سخن گوید، و از لذت جویی و دوری از درد به منزله تنها هدف زندگی. در تصویری که از مفهوم لذت جویی داریم، زندگی‌ای که به اندازه کافی در آن لذت نباشد ارزش بقا (یا تولیدمثل) ندارد. به عبارت دیگر، فروید، همچون کامو - به صورت ضمنی و نه مستقیم - معتقد بود که تنها پرسش، اگر نگوئیم که یگانه پرسش فلسفی، این است که آیا باید خودکشی کرد یا نه. یا آن‌گونه که خودش می‌گوید: «هدف موجود زنده مردن به شیوه خود است». در نظر فروید، برای فرد مدرن مسئله صرفاً این نیست که «چگونه می‌توانم بقا پیدا کنم؟» بلکه این است که «چه چیزی به زندگی من ارزش زیستن می‌بخشد؟» «کدام لذت‌هاست که بدون آنها نمی‌توانم زندگی کنم؟» یکی از بحث‌های

اصلی کتاب این است که زندگی‌های نازیسته‌مان - زندگی‌هایی که در تخیل زیسته‌ایم و آرزویشان را داشته‌ایم - اغلب برای ما مهم‌تر از زندگی‌های زیسته‌مان هستند، و ما نمی‌توانیم خودمان را بدون آنها تصور کنیم؛ و آنها بخش اساسی شیوه‌هایی هستند که از طریق آنها به پرسش‌های فروید پاسخ می‌دهیم. این تصادفی نیست که در زندگی‌های نازیسته‌مان، جسورتریم تا در زندگی‌های زیسته‌مان.

ما زندگی‌مان را از طریق تصورکردن آن به شکلی که می‌توانست باشد، لذت‌بخش و بدین‌ترتیب قابل‌تحمل می‌سازیم. هرچند خیلی روشن نیست که این زندگی‌های فانتزی و مجذوب‌کننده - زندگی‌هایی که رضایت‌بخش‌ترند - نوعی خوددرمانی برای چه چیزی در روان ما هستند. راه‌حل‌های ما مشکلات ما را عیان می‌کنند؛ زندگی‌های تخیلی ما - لزوماً - جایگزینی یا سرپناهی برای زندگی‌های واقعی ما نیستند، بلکه بخشی اساسی از آن زندگی‌ها را برمی‌سازند. همان‌طور که بعضی از منتقدان روان‌کاوی به‌درستی اشاره کرده‌اند، مسئله اصلی این است که آیا خیال‌بافی‌ها - یا دغدغه‌های شخصی - ما تبدیل به کنش سیاسی می‌شوند یا نه (و درواقع، آیا جهان‌هایی که ترجیحشان می‌دهیم جهان‌هایی هستند که در آن با دیگران سهیم هستیم یا نه، و اینکه در آن جهان‌ها چه نوع اشتراکی در جریان است). هیچ چیزی مبهم‌تر از رابطه میان زندگی زیسته و نازیسته نیست. (برای مثال، هریک از زوجین همیشه رابطه‌ای - آگاهانه یا ناآگاهانه - با زندگی‌های نازیسته همسرش دارد، رابطه اولیه و آغازین آنها رابطه‌ای است میان - به زعم زوجین - خود بالقوه‌شان). پس شاید لازم باشد درمورد خودمان این‌گونه فکر کنیم که همیشه زندگی دوگانه‌ای را زیست می‌کنیم: آن زندگی‌ای که آرزویش را داشته‌ایم و این زندگی‌ای که اکنون در واقعیت داریم؛ زندگی‌ای که هیچ‌گاه به وقوع نپیوسته است و زندگی‌ای که پیوسته جریان دارد.